روزگار یک داوطلب

صاحب جهنم

شارمین میمندی‌نژاد
مؤسس جمعیت امام علی(ع)

● تلخ و تند و با کوبش سهمگین نفس‌هایش بر سینه کوچکش، در حالی که سنگینی کیف مدرسه را بر زمین پشت سرش می‌کشید، داخل حیاط شد و قامت به‌شدت عصبی‌شده و لرزانش را که کوچک‌ترین قامت‌های آن خانه بود، از بین بهت و عجب معلمان و دیگر بچه‌ها عبور داد و بی‌هیچ سلام و خنده و شادی که همیشه موقع آمدن به خانه ایرانی جمعیت داشت، داخل رفت. آنی نگرانی در دل همه مددکاران داوطلب ریخت؛ چه شده که باز الینا آشوب است؟ یک سالی می‌شود که دیگر از آن تلاطم‌های هیجانی روحی‌اش خبری نیست. در مدرسه به او چیزی گفته‌اند؟ او که مدرسه را خیلی دوست دارد و معلم فهیمش اوضاع را به‌خوبی درک کرده است. نکند مثل آن روزگاری که یافتیمش شده باشد؟ یک سال و نیم پیش، خانواده او را در چهاردیواری طویله‌گون پیدا کردیم. جوانی مادر و پدر الینا را که به زحمت به ۳۰ می‌رسید، افیون دود کرده و برده بود و آنها در انباری تک‌افتاده بی‌دروپیکری در برهوت حاشیه شهر زندگی می‌کردند. آن زمان الینا پنج‌ساله بود. سر و روی چرک‌مُرده به‌حمام‌نرفته‌اش، به آن خانه بی‌روح تاریک می‌آمد که بی‌هیچ اسباب و اثاثیه با دیوارهای گچ‌کنده و به‌گل‌رسیده مهیبش، تنها سرپناهی بود در مقابل باران و باد... . صاحبخانه که عاقل‌مردی موجه و خانواده‌دار بود، از سر خیر در دو سال اعتیاد این زن و مرد، آلونک را بدون اجاره‌ای به آنها داده بود تا حداقل سرپناهشان باشد. در پنج‌سالگی به‌شدت مورد کودک‌آزاری قرار گرفته و گوشت تنش کنده‌کنده و سوخته بود. در آن خانه، زیرزمینی بی‌نور یافتیم که مثلا اتاق الینا بود که به اسارت‌گاهی می‌مانست برای عشرت عذاب با وسایلی بدوی برای سوختن و زدن... . پزشکان جمعیت و روان‌شناسان تأیید کردند این طفلک معصوم زیبا در معرض شکنجه شدید جسمی و آزارهای مکرر بوده است. نه؛ اینها نمی‌تواند کار پدر پریشان پیزورگرفته‌اش باشد. پس کیست که در پرتِ هپروت و منگ‌بنگ این گوشه و آن گوشه افتادن پدر و مادر، سراغش می‌آید؟ الینا هیچ نمی‌گفت؛ اما بالاخره در اعتمادجلب‌شده‌اش، به زبان آمد و گفت کیست که گرگ درونش را بر جان این کودک انداخته. نه! از سر لطف نبوده که صاحبخانه این چهاردیواری جهنمی را به این خانواده بی‌اجاره داده بود. دادگاهی‌اش کردیم و شاهد آوردیم و سند جمع کردیم... . الینا وقتی فهمید شیطان ظاهرالصلاح به زندان افتاده، خوشحال شد. می‌خندید و با بازی‌هایش دل همه را می‌برد. تا امروز که دوباره همان شده که در دیروز بود. دیگر همه مربیانش او را مانند کوهی در میان گرفته بودند؛ اما به آنی، الینا مثل یکی پروانه که پیله پاره می‌کند، تا یکی از مربیان گفت بگو دردت چیست؟ چه شده الینای نازنین؟ درد از تنور تنش بالا می‌آمد، اما کلمه‌ای از دهانش زاده نمی‌شد. تا بی‌جان شده در مهار دست مربیان، در همان بالا، در انتهای فریادش گفت: آزاد شده. مربی پرسید: کی. الینا؟ پاسخ داد: صاحبخونه‌مون آزاد شده... . با گفتن این کلمه، هق‌هق نفس به‌ته‌مانده‌اش را به باران گریستن بدل کرد و کوه‌بودن همه را فرو افتاده و به‌ته‌رسیده کرد. ظاهرا زندان جا نداشته و جرم صاحبخانه هم برای ماندن در زندان زیاد جدی نیست.

روایت زندگی کودکان کار که قربانی آزار می‌شوند

بچه‌های خیابان

شهرزاد همتی: از متروی شهرری تا شهرک علائین، با تاکسی ۱۰ دقیقه راه است؛ محله‌ای که جزء محله‌های محروم شهرری است و آدم‌هایش زخم‌های خودشان را دارند؛ اما زخم‌هایشان هرچه باشد، شبیه بلوچ‌های مهاجر کوره‌های علی‌آباد نیست. حداقلش این است که آدم‌های شهرری هرچقدر هم گره و مشکل داشته باشند و در محله‌های محروم این منطقه هم زندگی کنند؛ اما بچه‌هایشان شناسنامه دارند و زندگی و فقرشان شبیه «دیگران» شهرری نیست؛ «دیگران» شهرری همان بلوچ‌ها هستند... از اینجا مانده و از آنجا رانده‌هایی که بعد از ۵۰ سال مهاجرت و زادوولد در ایران، هنوز ایرانی نیستند؛ اما پاکستانی هم نیستند.... بچه‌هایی که همین محله پرزباله را دوست دارند، همین‌جا قد می‌کشند، بی‌شناسنامه، بدون حساب‌شدن، بدون دیده‌شدن و پابرهنه می‌دوند و بچگی هم نمی‌کنند. از همان لحظه تولد نامزد می‌شوند تا همه مطمئن شوند توی ۱۰-۱۲سالگی یک نان‌خور کمتر می‌شود. بچه‌هایی که شغلشان فقیری و فال‌فروشی است و زنانی که فکر می‌کنند این دیده‌نشدن به خاطر تقدیری است که زن‌بودن را برایشان انتخاب کرده؛ زن‌هایی که سوزن‌دوزی می‌کنند، بساط تریاک و شیشه شوهرشان را فراهم می‌کنند، باز سوزن‌دوزی می‌کنند، بعد برای فقیری‌کردن سر خیابان می‌روند، بچه می‌زایند و سوزن‌دوزی می‌کنند روی لباسی که قرار است لباس عروس رنگی دخترانشان باشد؛ دخترانی با لباس‌های رنگی بلوچ و بختی به کوتاهی یک آه.

قصه اما این‌بار قصه دختران بلوچ نیست؛ قصه تکراری و غمگین بچه‌های کار است که دو روز در هفته را می‌توانند در خانه ایرانی جمعیت امام علی در محله علائین بچگی کنند، نقاشی کنند، عکس بگیرند، کاردستی درست کنند و درس بخوانند. بچه‌ها خانه ایرانی را شرط می‌کنند برای کارکردن؛ به خانواده‌هایشان می‌گویند باشد؛ ما باز هم سرچهارراه می‌رویم و پول می‌آوریم و در ازایش فرصت در خانه ایرانی‌ماندن را از ما نگیرید... . این بچه‌ها بچگی نمی‌کنند، از لحظه تولد بزرگ می‌شوند، آنها آن‌قدر بزرگ می‌شوند که توی هفت، هشت‌سالگی حساب‌وکتاب کنند و بدانند درآوردن روزی ۴۰ هزار تومان یعنی کمتر کتک‌خوردن و کمتر گرسنگی‌کشیدن؛ اما هنوز آن‌قدر بزرگ نشده‌اند که بدانند این بی‌وطن‌بودنشان منشأ تمام دردسرهایشان است. خانه ایرانی شلوغ شلوغ است، درست مثل یک مدرسه. یک مدرسه خیلی کوچک با کلاس‌های به‌هم‌چسبیده و بوی کاغذ و مدادی که با بوی عرق تن نشسته بچه‌ها قاطی شده است؛ بچه‌هایی با صورت‌های سبزه تند و کیف‌های بزرگ‌تر از خودشان که با دیدن خاله ناآشنایی که توی دفتر خانه ایرانی نشسته، دیگر طاقت از کف می‌دهند و می‌خواهند وارد شوند و از خاله سؤال بپرسند. مدام در باز می‌شود و خاله زهرا در را می‌بندد و معذرت‌خواهی می‌کند. توی اتاق کوچک پر است از عکس بچه‌ها، همان بچه‌های سیه‌چرده سر کلاس، این‌بار یا در لباس فوتبال یا فیگورهای عالم بی‌خیالی... .

قرار است اینجا روبه‌روی بچه‌هایی بنشینیم که وقت کار آزار و اذیت شده‌اند. عکس خیلی‌هایشان روی دیوار است؛ اما از بینشان فقط یکی، دو نفر حاضر شده‌اند حرف بزنند. زهرا پیمان، از مددکاران خانه ایرانی جمعیت امام علی، به «شرق» می‌گوید: «منطقه شهرری بیشتر منطقه مهاجرنشین است و آزار و اذیت هم بیشتر برای بچه‌های بلوچ و پاکستانی اتفاق افتاده. اینها به خاطر فقر و فرهنگشان مجبور به کار در خیابان هستند، بیشتر اسفند دود می‌کنند و بعضی‌هایشان هم در مترو کار می‌کنند. مسلما کار در چهارراه آسیب‌های زیادی دارد. ما اینجا حتی پسرهایی داریم که برایشان این اتفاق افتاده، پسر را از سرچهارراه برده‌اند و دزدیده‌اند. این بچه‌ها به دلیل کار در خیابان در معرض آسیب هستند. ما موردی داشته‌ایم که بچه را از سر چهارراه دزدیده‌اند و برده‌اند، بعد از دو روز بی‌حال پیدایشان کرده‌ایم و معلوم نیست چه چیزی به او خورانده‌اند و او هم هیچ توضیحی نمی‌دهد و برای توضیح دراین‌باره مقاومت می‌کند.

محل زندگی اینها اطراف شهر ری است و در خانه‌های کپری زندگی می‌کنند؛ آلونک‌هایی بدون امکانات رفاهی. خانه‌ها برق ندارند و اگر شما پنج بعدازظهر به این محله‌ها سر بزنید، آنجا تاریک تاریک است. وضعیت بهداشتی‌شان افتضاح است، مشکلات شپش بینشان رایج است، حتی مسئولان اجازه تعمیر خانه‌ها را نمی‌دهند. زمستان امسال اکثر بچه‌های اینجا مریض بودند، ما کلی هزینه کردیم که این بچه‌ها درمان بشوند. تصمیم گرفتیم این آلونک‌ها را تعمیر کنند، متاسفانه از شهرداری آمدند و این آلونک‌ها را خراب کردند. این بچه‌ها و خانواده‌هایشان جزء هیچ جامعه آماری‌ای حساب نمی‌شوند ولی به محض اینکه دستی به سر و روی خانه می‌کشند، مثلا در این حد که سقف آلونکشان را کاهگل بریزند، سریع پیدایشان می‌شود و سرپناهشان را خراب می‌کنند».

پیمان می‌گوید سیاست در پیش گرفته‌شده برای این خانواده‌های بلوچ، سیاست کتمان است؛ یعنی الان وجود افغانستانی‌ها پذیرفته شده و صحبت‌هایی برای شناسنامه‌دارشدن آنها می‌شود و بچه‌هایشان را در مدارس ثبت‌نام می‌کنند اما خانواده‌های بلوچ که ۵۰ سال است به این مناطق آمده‌اند، انکار می‌شوند و اصلا گفته می‌شود ما بچه‌های بلوچ نداریم. اسامی این بچه‌ها و پرونده‌هایشان را دارند اما سیاستشان سیاست کتمان است و فعلا هیچ برنامه‌ای برایشان ندارند. حتی پدرومادرهایشان در ایران به دنیا آمده‌اند ولی امکانات ندارند و این آسیب‌ها نسل‌به‌نسل منتقل می‌شوند.

به گفته این مددکار جمعیت امام علی، خانواده‌ها به دلیل نداشتن اوراق هویتی، کار رسمی ندارند و برای همین زنان و بچه‌ها گدایی و کارهای کاذب می‌کنند و این آسیب‌های زیادی را به دنبال دارند. ضمن اینکه بار روانی این بچه‌ها چه از طرف خانواده و چه از طرف جامعه انکارناپذیر است. خیلی از بچه‌های ما به خانواده‌های خود باج می‌دهند تا بتوانند اینجا بیایند و درس بخوانند؛ مثلا شرط می‌گذارند که دو روز سر کار می‌روم و دو روز بگذارید به خانه ایرانی بروم.

قدش بلند است و مقنعه سفید دور توری به سر دارد؛ مقنعه‌ای که تمیز نیست و مانتویی که توی تنش زار می‌زند. کل صورتش خنده است، اسمش را گلنار می‌گذاریم... گلنار ۱۲ساله است و حالا کلاس چهارم است و می‌خواهد بازیگر تئاتر بشود... از او سؤال می‌کنم سر کار می‌رود و او می‌گوید که دیگر کار نمی‌کند، فقط تابستان‌ها با مادرش برای سبزی‌کاری می‌رود... .گلنار تا همین یک سال پیش کار می‌کرده و در محدوده ترمینال جنوب دستمال کاغذی می‌فروخته. او موظف بوده هر روز ۳۰ الی ۴۰هزارتومان به خانه ببرد... هر روز از شهرری تا ترمینال جنوب می‌رفته و دستمال کاغذی‌هایش را می‌فروخته. آنجا مغازه مکانیکی کوچکی است که صاحبش مردی است در آستانه ۵۰سالگی... . گلنار می‌گوید: همه‌اش متلک می‌گفت، هی حرف‌های زشت می‌زد، اما توجه نمی‌کردم... بعد یک روز جنس‌هایم را گم کردم، می‌دانستم بروم خانه بدون پول تکه بزرگه‌ام گوشم است. آمد و گفت چرا گریه می‌کنی؟ گفتم جنس‌هایم را در مترو جا گذاشتم... مرد می‌گوید اینکه گریه ندارد، بیا برویم مغازه پولت را بدهم... گلنار به امید پول به مغازه مکانیکی می‌رود و با ۵۰هزار تومان برمی‌گردد... با دکمه‌های باز و صورتی بهت‌زده... .وقتی می‌پرسم در مغازه چه شد، می‌گوید: «هیچی دیگه... اذیتم کرد... بعد به دستگاه ضبط صدا اشاره می‌کند و می‌گوید: این را بردار... .

دستگاه که خاموش می‌شود، می‌گوید: بعدش به خاله‌های اینجا گفتم و آنها به مامانم گفتند؛ مامانم دیگه نذاشت برم سرکار... .

گلنار نامزد ندارد، می‌گوید سفت ایستاده تا درس بخواند، برخلاف هم‌سن‌وسال‌هایش که لباس عروسشان حاضر شده، گلنار می‌خواهد درس بخواند تا کسی بچه‌هایش را سر چهارراه‌ها اذیت نکند... .

رقیه

آن‌قدر شیطان و بانمک است و خنده‌هایش تمام نمی‌شود که می‌شود ساعت‌ها قربان صدقه‌اش رفت... نقاشی‌هایش از همه بهتر است، یک نقش قشنگ را یادگاری می‌دهد. رقیه ۱۱ساله است و خواهر ۱۵ساله‌اش یک دختر دو ساله دارد.

صغری که در خزانه دستمال می‌فروخته، می‌گوید: دستمال‌ها را ۵۰۰ می‌خریم و هزارو ۵۰۰ می‌فروشیم، کلی سود دارد اما کار سختی است... تعریف می‌کند که خانمی همیشه برایشان غذای گرم و کاپشن‌های نو می‌آورده؛ از همین فرشته‌هایی که بعدا معلوم می‌شود چه‌کاره هستند... یک‌بار می‌گوید می‌خواهم با شوهرم بیایم و به گردش برویم... رقیه و خواهرش سوار ماشین می‌شوند و می‌روند... توی ماشین از آنها می‌خواهند سرشان را زیر صندلی ببرند، رقیه اما زیرزیرکی که نگاه می‌کند، می‌بیند که حوالی خیابان شوش هستند... آنها را به خانه تیمی می‌برند، هرچند اذیت و آزارشان نمی‌دهند اما تمام روابط جنسی را جلوی چشمشان انجام می‌دهند، مواد می‌زنند و آنها را کتک می‌زنند. بعد از دو روز به‌هرترتیب فرار می‌کنند... رقیه زیر بار قبول آزارواذیت نمی‌رود...

خانم پیمان می‌گوید آن خانه شناسایی و پلمب شده اما رقیه هیچ‌وقت نگفت چه به سرش آمد...

کوره‌پزخانه

سخی‌داد آمده تا ما را به محله‌شان ببرد. عکاس درجه یک خانه ایرانی است که بهترین شاگرد کلاس عکاسی است و همیشه گوشی موبایل خاله‌ها را می‌گیرد تا عکاسی کند. آنها هم برای دادن موبایلشان به بچه‌ها خسیس نیستند؛ در تمام مدت موبایل در دست بچه‌ها جابه‌جا می‌شود. سخی‌داد پدر ندارد و مادرش هم شوهر کرده و او شب‌ها جای مشخصی برای ماندن ندارد. می‌خواهد عکاس بشود و درس بخواند اما هیچ مدرسه‌ای پذیرشش نمی‌کند. خانم پیمان می‌گوید: بچه‌های افغانستانی را حالا راحت پذیرش می‌کنند، اما با وجود طرح فرمان، بچه‌های پاکستانی کتمان می‌شوند؛ تا پارسال یاد گرفته بودند و خودشان را افغانستانی جا می‌زدند و از سفارت افغانستان نامه می‌گرفتند، اما حالا سفارت فهمیده است. البته بگویم که وزیرآموزش‌وپرورش هم خیلی تلاش کرد و امیدواریم حل بشود...

باران تند می‌بارد و تاکسی هم تا بخشی از راه را می‌تواند همراه ما باشد. از اینجا تا آلونک‌ها حداقل ۱۰ دقیقه راه است، سخی‌داد می‌گوید اینجا جان می‌دهد برای عکاسی... راست می‌گوید تا چشم کار می‌کند بیابان است و کوره‌هایی که ۳۰ سال است خاموش‌اند... بچه‌هایی که پابرهنه بین زباله‌ها می‌دوند و زنانی با لباس‌های بلوچ که برایمان دست تکان می‌دهند.

پیمان توی راه تعریف می‌کند که بیشتر دخترهایی که در بازار شهرری اسفند دود می‌کنند، قربانی آزارواذیت شده‌اند. او می‌گوید: «بعضی‌ها یاد گرفته‌اند که در ازای ملاعبه مبلغی را از فروشنده‌ها بگیرند و زودتر به خانه برگردند. اما مسئله فقط دخترها نیستند...».

پیمان کسی را نشان می‌دهد که ۱۵ ساله به نظر می‌رسد...؛ پسری آرام و خونسرد که در میان زباله‌هاست و آنها را تفکیک می‌کند، او قربانی تجاوز در زمان فال‌فروشی در خیابان خراسان است...

خانه‌هایشان اتاق‌های گلی کوچک است کنار هم؛ شبیه همه آلونک‌های حاشیه تهران. انگار وارد محله‌های فقیرنشین سیستان‌وبلوچستان شده‌ای، اما همین دم گوش تهران، بچه‌های بی‌شناسنامه بلوچ بچگی‌نکرده بزرگ می‌شوند و طعم تلخ اعتیاد و تجاوز و ازدواج زودرس را تجربه می‌کنند.

وقت خداحافظی دست‌های کوچکشان را جلو می‌آورند تا دست بدهیم. سخی‌داد موبایل خاله‌زهرا را می‌گیرد که عکسش را که در مسابقه عکاسی اول شده، نشانم بدهد؛ عکس از روزهای برفی همین محله است و مردی را سوار موتور نشان می‌دهد که در حال راندن است... . می‌گوید: «خاله برف خیلی قشنگه، همه‌چیز سفید و تمیز می‌شه...». بعد چشمانش برق می‌زند و می‌گوید: «به من گفته‌اند اگر عکاس بین‌المللی بشوم شناسنامه هم می‌گیرم... می‌گیرم خاله؟». خاله زهرا همان‌طور که می‌خندد می‌گوید: «حتما می‌گیری... حتما سخی‌داد».

نگاه

به یاد یک دانشمند وارسته

مصطفی ایزدی

● در دهه اول بهمن‌ماه جاری، حدود ۲۰ نفر از استادان موفق دانشگاهی و حوزوی، پس از شرکت در یک همایش علمی، به پاس حضور ارجمندشان و به‌منظور قدردانی از شرکت فعال آنان در همایش مذکور، به زیارت امام علی(ع) و امام حسین(ع) و سایر اماکن متبرکه عراق، اعزام می‌شوند. پس از گذشتن از اراک در مسیر حرکت به سمت غرب کشور، بر اثر بی‌احتیاطی راننده، اتوبوس آنان دچار سانحه می‌شود و یک نفر از استادان، با دنیا وداع می‌کند و بقیه استادان که روحانی و غیرروحانی بودند مجروح می‌شوند. فرد فوت‌کرده، این روحانی وارسته و استاد برجسته که درس‌های حوزه و دانشگاه را توأما گذرانده بود و علاوه بر تربیت شاگرد در حوزه علمیه قم، استاد اقتصاد دانشگاه مفید قم و بعضی از دانشگاه‌های معتبر بود، دکتر محمدنقی نظرپور نام داشت. انسان بزرگی از خطه مازندران که رحلتش، غم دیرپایی را برای استادان، شاگردان و دوستان او رقم زد. نگارنده نزدیک به ۴۰ سال با زنده‌یاد محمدنقی نظرپور و برادران فرهیخته و شایسته و پدر مرحوم او انس و الفتی داشته است. به یاد این صمیمیت، بر خود فرض می‌داند که در شناساندن او به جوانان و اهل علم، ادای احترام کند.محمدنقی نظرپور فرزند مهدی به سال ۱۳۴۲ خورشیدی در شهر آمل دیده به جهان گشود. دوران کودکی و بالندگی‌اش را در خانواده‌ای عمیقا معتقد به اصول مذهبی و آراسته به اخلاق و برخوردار از معرفت گذراند. او در دامان پرمهر مادری متدین، زحمت‌کش و پایبند به احکام شرعی پرورش یافت. پدر محمدنقی، فردی بود که از کمالات انسانی و سجایای اخلاقی بهره وافی داشت و در تربیت فرزندانی متدین، باادب، پیشرو و کوشا در علم و خدمتگزاری سعی وافر کرده بود که الحق در این راه موفق و سربلند بیرون آمد. او در سال ۱۳۶۱ پس از پایان دوره دبیرستان، داوطلبانه عازم جبهه نبرد حق علیه باطل شد و در چند عملیات از جمله عملیات رمضان شرکت کرد. با بازگشت از میدان آتش و خون برای ادامه تحصیل، قصد حوزه‌های علمیه کرد و با علاقه‌ای که به فراگیری علوم اسلامی داشت راه پنج برادر بزرگ‌تر از خود را نرفت و با همان دیپلم، به جای رفتن به دانشگاه، رهسپار شهر مشهد شد تا به تأسی از رجال علمی مورد علاقه‌اش، نزد علمای حوزه بزرگ مشهد شاگردی کند. وی در زندگی‌نامه خود می‌نویسد: «پس از اخذ دیپلم ریاضی فیزیک به جهت علاقه‌مندی فراوان به دروس حوزوی و متأثر از فضای معنوی انقلاب اسلامی و اخلاق و منش آیت‌الله شهید دکتر بهشتی و آیت‌الله جوادی‌آملی وارد حوزه علمیه شدم.» (زندگی‌نامه خودنوشت) چند ماهی را در حوزه مشهد گذراند، آن‌گاه به شهر خوانسار رفت و در حوزه علمیه ولی‌عصر (عج) آن شهر یک‌سال‌ونیم دروس اولیه را فراگرفت و به قم رفت و پای درس استادان موردعلاقه‌اش نشست و با جدیت تمام آموزه‌های خود را افزایش داد. حجت‌الاسلام والمسلمین نظرپور در دوران تحصیل در حوزه قم به دروس فلسفی و رشته اقتصاد علاقه داشت؛ بنابراین پس از گذراندن دروس مقدماتی فلسفه، در محضر آیات عظام عبدالله جوادی‌آملی و حسن حسن‌زاده‌آملی مباحث عالی فلسفه را تلمذ کرد، درعین‌حال هنگام تعطیل‌شدن کلاس‌های رسمی حوزه، نزد آیت‌الله حسن‌زاده‌آملی برخی از مباحث نجوم را فراگرفت.

ادامه در صفحه ۱۳

جدول ۳۰۴۶ ■ طراح: بیژن گورانی

افقی:

۱- گروهی از مردم- از القاب امام حسین(ع) ۲- بندری در بلغارستان- تخم ماهی- لاشخور ۳- چند رأی - اخترشناسی- دلبستگی ۴- نمایش‌نامه‌ای مشهور از شکسپیر- اصطکاک- اداره دارایی قدیم ۵- رخساره- خنده‌آور- کشوری در همسایگی عراق و عربستان- شبکه گسترده جهانی ۶- معشوق- شهری در استان یزد- فریاد مهیب ۷- ۱۰هزار مترمربع- عمق- خوش‌اندام ۸- گردش زمین به‌دور خورشید که بر اثر آن فصل‌ها پدید می‌آیند ۹- در بیان علت به کار می‌رود- حفرکردن- رمانی نوشته رضا امیرخانی ۱۰- توشه- محصول درخت- زن خانه‌دار ۱۱- شهر آستان حضرت عبدالعظیم(ع)- زیرک و باهوش- تفسیرکننده- محل ورود ۱۲- مدفن زنده‌یاد قیصر امین‌پور- ستاره دنباله‌دار- صاحب ۱۳- کال- از ظروف آزمایشگاهی- نر ۱۴- مربوط به نبی- زیلوباف- گنجایش ۱۵- مغلوب و ناکام- تازه‌کار.

عمودی:

۱- روستای گردشگری رامسر- دارای خصلت‌های نیکو ۲- خزنده خانگی- برادران مخترع هواپیما- دفاع فوتبال ۳- دریاچه‌ای در مرز قزاقستان و ازبکستان- یکپارچگی- سیاره زهره ۴- حرف جر عربی- فاقد تازگی و جذابیت- پست فطرتی ۵ - ضمیر متصل مفعولی- نشان تجاری کالا- فیلمی ماندگار از زنده‌یاد علی حاتمی ۶- تنومند- برجای بزرگان نتوان زد به گزاف- تکنوازی ۷- سازمان اطلاعات و امنیت پهلوی- ماه اول میلادی- طرف ۸- سبز تیره- پیروز مسابقه- مقابل ویران ۹- وارونه‌اش خوب نیست!- درز لباس را بازکردن- پارچه سفید روی لحاف ۱۰- ابزار، وسیله- سازگاری- سرپرست ۱۱- ژرف- پاک‌تر- بسامان‌بودن ۱۲- نوعی شیرینی- حمل‌ونقل نیروها به وسیله هلیکوپتر- چاشنی غذایی ۱۳- امپراتور روم در زمان خسرو پرویز- نمایان- انس ۱۴- راندن مزاحم- منزل آذری- از پرنفوذترین سیستم‌عامل‌های موبایل ۱۵- شهری در فارس- صداقت عامیانه.

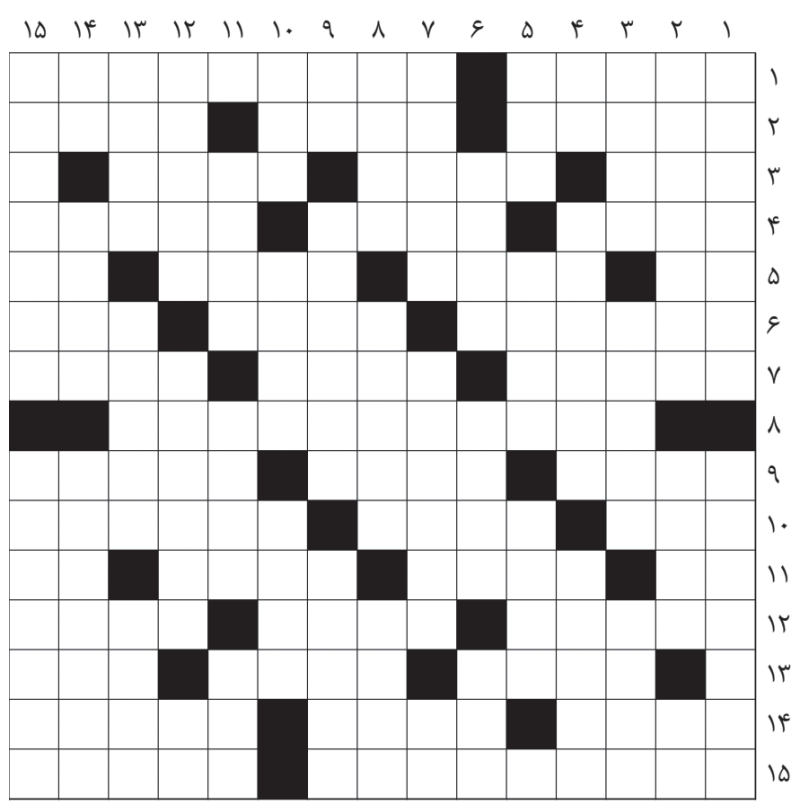

حل سودوکو سخت

۴	۲	۱	۸	۵	۹	۶	۳	۷
۶	۸	۹	۳	۷	۱	۲	۵	۴
۵	۳	۷	۴	۶	۲	۱	۹	۸
۸	۷	۵	۶	۳	۴	۹	۱	۲
۹	۴	۳	۱	۲	۵	۸	۷	۶
۱	۶	۲	۷	۹	۸	۵	۴	۳
۳	۱	۴	۵	۸	۶	۷	۲	۹
۷	۹	۸	۲	۱	۳	۴	۶	۵
۲	۵	۶	۹	۴	۷	۳	۸	۱

حل سودوکو ۲۰۴۱

۹	۵	۴	۱	۳	۶	۷	۲	۸
۲	۸	۶	۷	۴	۵	۱	۳	۹
۳	۱	۷	۲	۹	۸	۶	۴	۵
۵	۲	۱	۹	۷	۴	۸	۶	۳
۶	۴	۹	۳	۸	۲	۵	۷	۱
۷	۳	۸	۶	۵	۱	۴	۹	۲
۱	۷	۲	۵	۶	۹	۳	۸	۴
۴	۶	۵	۸	۲	۳	۹	۱	۷
۸	۹	۳	۴	۱	۷	۲	۵	۶

جدول ۳۰۴۵

سودوکو سخت ۲۰۴۲

زمان پیشنهادی: ۴۰ دقیقه

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سطر و ستون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربع ۳×۳ اعداد یک تا ۹ باید نوشته شود و در نتیجه هیچ عددی نباید تکرار شود.

					۹	۴		
		۲	۵	۶				
			۷		۴		۸	۱
۷	۱				۶		۹	
	۹			۱			۴	
	۲		۸				۱	۶
۸	۳		۹		۵			
				۷	۳	۶		
		۷	۶					

سودوکو ساده ۲۰۴۲

زمان پیشنهادی: ۲۰ دقیقه

سودوکو

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعداد گفته می‌شود که به عنوان یک سرگرمی رایج در نشریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

	۷			۶	۸		۳	
۱			۳			۹		
	۶		۴					
۵	۱		۸	۴			۶	
۶		۸	۱		۲	۳		۵
	۲			۳	۵		۴	۱
					۶		۷	
					۴	۲		۹
	۵		۹	۲			۱	